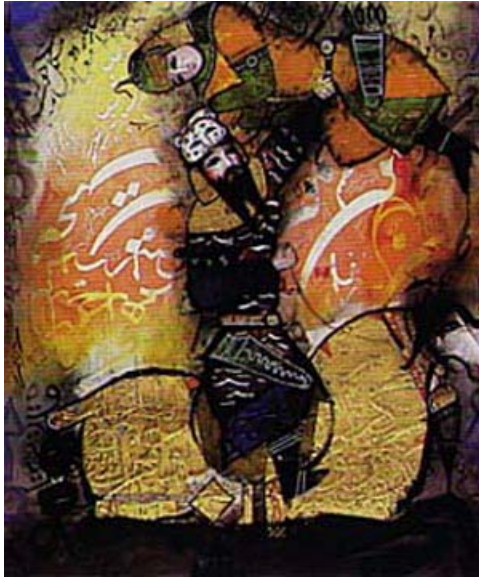


داستان رستم و سهراب (۶)
از شاهنامه ی فردوسی
تنظیم از دکتر عباس احمدی



تابلوی رستم و سهراب اثر ناصر اویسی

گفتیم که سهراب، پسر دو رگه ی رستم، که دور از پدر در خاک توران بزرگ شده است، برای جنگ با ایران سپاه زیادی جمع آوری می کند. توران کشوری است در شمال شرقی ایران که مردم آن از نژاد ترک و چینی اند. نقشه ی سهراب این است که کاووس، پادشاه ایران را بکشد و رستم را به جای کاووس به تخت پادشاهی بنشانند. سپس به توران حمله کند. افراسیاب را بکشد و خود به تخت پادشاهی توران بنشیند. سهراب به ایران حمله می کند و دژ سپید را فتح می کند. کیکاووس، پادشاه ایران، با کمک رستم سپاه زیادی فراهم می کند و به جنگ سهراب می رود. اینک دنباله ی داستان را با هم می خوانیم.

جست و جو کردن سهراب از پدرش رستم

صبح که می شود، سهراب لباس جنگ می پوشد، شمشیر هندی به دست می گیرد، کلاه خسروی به سر می نهد، کمند شصت خم به دوش می اندازد، و به بالای برج قلعه ی سپید می رود تا از آنجا سپاه ایرانیان را تماشا کند. سهراب دستور می دهد تا هجیر، نگهبان اسیر شده ی ایرانی، را به نزد او بیاورند تا از او راجع به پهلوانان سپاه ایران سؤال کند. سهراب به هجیر می گوید: « اگر هر چه از تو می پرسم به من راست جواب بدهی پاداش خوبی به تو می دهم. اما اگر به من دروغ بگویی تو را در بند و زندان نگه می دارم.»

سخن هر چه پرسم همه راست گوی	متاب از ره راستی هیچ روی
سپارم به تو گنج آراسته	بیابی بسی خلعت و خواسته
ور ایدون که کژی بود رای تو	همان بند و زندان بود جای تو

هجیر ظاهراً قبول می کند.

سهراب از هجیر می پرسد: «در قلب سپاه ایران، سراپرده ی هفت رنگی می بینم که در درون آن، خیمه هایی از پوست پلنگ بر پا شده است. در جلوی آن، صد فیل جنگی بسته شده است. در داخل آن، تختی از فیروزه به رنگ نیل قرار دارد. روی پرچم آن نقش خورشید دیده می شود، میله ی پرچم به رنگ بنفش است و بر سر آن علامت ماه زربینی دیده می شود. این سراپرده متعلق به کدام پهلوان ایرانی است؟»

بدو اندرون خیمه های پلنگ	بگو کان سراپرده ی هفت رنگ
یکی مهد پیروزه بر سان نیل	به پیش اندرون بسته صد ژنده پیل
سرش ماه زرین، غلافش بنفش	یکی برز خورشید پیکر درفش
زگردان ایران ورا نام چیست؟	به قلب سپاه اندرون جای کیست؟

هجیر جواب می دهد: «آن سراپرده ی کیکاووس، شاه ایران، است که در درگاه او فیل ها و شیرهای زیادی بسته شده است.»

بدو گفت کان شاه ایران بود	به درگاه او پیل و شیران بود
---------------------------	-----------------------------

سپس سهراب از هجیر می پرسد: «در سمت راست سپاه ایران، سراپرده ی سیاه رنگی می بینم که خیمه های زیادی در گرداگردش برپا شده است. در پشت آن فیل های زیادی بسته شده است و در اطراف آن سپاهیان زیادی قرار دارند. در روی پرچم آن نقش فیل دیده می شود. سواران زرینه کفش از آن نگهبانی می کنند. این سراپرده متعلق به کدام پهلوان ایرانی است؟»

وزان پس بدو گفت بر میمنه	سواران بسیار و پیل و بنه
سراپرده ای بر کشیده سپاه	رده گردش اندر ز هر سو سپاه
به گرد اندرش خیمه ز اندازه بیش	پس پشت پیلان و بالاش پیش
زده پیش او پیل پیکر درفش	به در بر، سواران زرینه کفش

هجیر جواب می دهد: «آن سراپرده ی طوس، پسر نوذر شاه، است که پرچمی با نقش فیل دارد.»

چنین گفت کان طوس نوذر بود	درفشش کجا پیل پیکر بود
---------------------------	------------------------

سهراب از هجیر می پرسد: «سراپرده ی سرخ رنگی می بینم که سواران بسیاری گرداگرد آن را گرفته اند. در روی پرچم آن نقش شیر زربینی دیده می شود که جواهر درخشانی در وسط آن قرار دارد. این سراپرده متعلق به کدام پهلوان ایرانی است؟»

دگر گفت کان سرخ پرده سرای	سواران بسی گردش اندر به پای
یکی شیرپیکر درفشی به زر	درفشان یکی در میانش گهر
چنین گفت کان فر آزادگان	جهانگیر گودرز کشوادگان

سهراب از هجیر می پرسد: «سراپرده ی سبزرنگی می بینم که در جلوی آن لشکر انبوهی ایستاده اند.

در وسط آن تخت درخشانی قرار دارد و بر روی آن تخت پهلوانی نشسته است که از آنهایی که پهلوی او ایستاده اند یک سر و گردن بلند تر است. در پیش او اسبی ایستاده است که تقریباً به بلندی اوست و هر چند گاه شیهه ای می کشد و مانند دریا می جوشد. خود او نیز در جای خود آرام ندارد. در بین ایرانیان مردی به بلندی او و اسبی به خوبی اسب او ندیده ام. در روی پرچم او نقش اژدها دیده می شود و بر سر میله ی آن شیر زرینی می درخشد. این سرپرده متعلق به کدام پهلوان ایرانی است؟»

یکی لشکری گشن پیشش به پای	بپرسید کان سبز پرده سرای
زده پیش او اختر کاویان	یکی تخت پرمایه اندر میان
همی جوشد آن مرد بر جای خویش	بسی پیل برگستوان دار پیش
نه بینم همی اسب همتای اوی	نه مرد است ز ایران به بالای اوی
بر آن نیزه بر شیر زرین سرست	درفشی بدید اژدها پیکرست

هجیر جواب می دهد: «آن سرپرده ی یکی از پهلوانان چینی است که تازه به درگاه شاه ایران آمده است.»

چنین گفت کز چین یکی نامدار
به نوبی بیامد بر شهریار

سهراب از هجیر نام او را می پرسد و هجیر جواب می دهد: «من نام او را نمی دانم. زیرا وقتی که او به درگاه کیکاووس آمد من در این قلعه زندگی می کردم.»

سهراب از این که در این پرس و جوها از پدرش، رستم، نشانی نیافته است غمگین می شود. مادرش نشانی های رستم را برای او تعریف کرده است. سهراب این نشانی ها را می بیند اما به چشمان خود اعتماد نمی کند. سهراب بار دیگر از هجیر راجع به پهلوانان ایران سؤال می کند تا مگر از رستم سراغی بیابد. اما افسوس که سرنوشت طور دیگری نوشته شده است و از فرمان تقدیر نه چیزی کم و نه چیزی زیاد می شود.

غمی گشت سهراب را دل از آن	که جایی ز رستم نیامد نشان
نشان داده بود از پدر مادرش	همی دید و دیده نبود باورش
همی نام جست از زبان هجیر	مگر کان سخنها شود دلپذیر
نشسته به سر بر دگرگونه بود	ز فرمان نکاهد نخواهد فزود

سهراب از هجیر می پرسد: «آن پهلوان کیست که سرپرده ی خود را در حاشیه ی سپاه ایران زده است و سوارکاران و فیل های زیادی دارد؟ همان پهلوانی که پرچمی با نقش گرگ بر فراز خیمه ی زرین او در اهتزاز است.»

از آن پس بپرسید زان مهتران	کشیده سرپرده بد بر کران
سواران بسیار و پیلان به پای	بر آید همی ناله ی کزنای
یکی گرگ پیکر درفش از برش	برآورده از پرده زرین سرش

هجیر جواب می دهد: «او گیو، پسر گودرز است. همان پهلوانی که او را گیو دلاور می خوانند.»

بدو گفت کان پور گودرز گیو	که خوانند گردان ورا گیو نیو
---------------------------	-----------------------------

سهراب از هجیر می پرسد: «در آن سوی خورشید بامدادی سراپرده ی سفید رنگی می بینم که از دیبای رومی ساخته شده است. در جلوی آن رده ای از سواران ایستاده اند که شمار آنان از هزار افزون است. لشکری بیکران از پیادگان مسلح به سپر و نیزه در آنجا صف کشیده اند. ژنرال آنها بر تخت عاج نشسته است و در جلوی او غلامان بسیاری رده بر رده ایستاده اند. پرچمی با نقش ماه بر فراز خیمه اش در اهتزاز است.»

بدو گفت زان سوی تابنده شید	برآید یکی پرده بینم سپید
ز دینای رومی به پیشش سوار	رده بر کشیده فزون از هزار
نشسته سپهدار بر تخت عاج	نهاده بر آن عاج کرسی ساج
بر خیمه نزدیک پرده سرای	یکی ماه پیکر درفشی به پای

هجیر جواب می دهد: «او فریبرز پسر کیکاووس، شاه ایران، است.»

بدو گفت کورا فریبرز خوان	که فرزند شاهست و تاج گوان
--------------------------	---------------------------

سهراب از هجیر می پرسد: «سراپرده ی سرخ رنگی می بینم که در دهلیزهای آن سربازان پیاده صف کشیده اند. در اطراف آن درفش های سرخ و زرد و بنفش دیده می شود و بر فراز آن پرچمی با نقش گراز در اهتزاز است. ماه زرینی در نوک میله ی پرچم می درخشد.»

بیرسید کان سرخ پرده سرای	به دهلیز چندی پیاده به پای
به گرد اندرش سرخ و زرد و بنفش	ز هر گونه ای بر کشیده درفش
درفشی پس پشت پیکر گراز	سرش ماه زرین و بالا دراز

هجیر جواب می دهد: «نام آن پهلوان گراز است که از خاندان گیو است.»

چنین گفت کورا گرازست نام	که در جنگ شیران ندارد لگام
--------------------------	----------------------------

سهراب هر چه بیشتر از پدرش نشان می جوید کمتر می یابد. چه می توان کرد سرنوشت طور دیگری نوشته شده است. هر طور که سرنوشت بخواهد همان می شود.

گشته شدن هجیر به دست سهراب

سهراب باز از آن سراپرده ی سبز رنگ و آن پهلوان بلندقامت و آن اسب زیبا و آن کمند شصت خم می پرسد.

هجیر جواب می دهد: «من نام آن پهلوان چینی را نمی دانم زیرا او را نمی شناسم.»

سهراب می گوید: «این درست نیست، تو از رستم هیچ چیزی نگفته ای. کسی که پهلوان جهان است و نگاه دارنده ی مرزهای ایران است در میان سپاه پنهان نمی ماند.»

هجیر پاسخ می دهد: «شاید رستم به زابلستان رفته باشد. زیرا اکنون موقع بزم در گلستان است.»

سهراب می گوید: «این چه حرفی است که می زنی. اکنون که موقع رزم است اگر پهلوانی مانند رستم به بزم بنشیند پیر و جوان بر او خواهند خندید. یک بار گفته ام و بار دیگر می گویم اگر رستم را در میان سپاه ایران به من نشان بدهی، تو را از مال دنیا بی نیاز می کنم. اما اگر این کار را نکنی

سرت از بدن جدا خواهم کرد.»

هجیر به فکر فرو می رود و در دلش با خود می گوید که اگر من رستم را به این ترک زورمند نشان بدهم ممکن است که رستم به دست این پهلوان ترک کشته شود و دیگر در ایران کسی نباشد تا بتواند جلوی سهراب را بگیرد و تخت شاهی کیکاووس به دست این ترک می افتد. هجیر دل به مرگ می نهد و با شجاعت به سهراب می گوید: «چرا این همه از رستم از من می پرسی. هیچ وقت به فکر جنگ با رستم مباش چون او در میدان نبرد دمار از روزگارت در خواهد آورد. تو هیچگاه نمی توانی رستم را شکست بدهی.»

به سهراب گفت این چه آشفتن ست همه با من از رستم گفتن ست

نیاید ترا جست با او نبرد بر آرد به آوردگاه از تو گرد

همی پیلتن را نخواهی شکست همانا که آسان نیاید به دست

سهراب چون این گفته های درشت را از هجیر می شنود خشمگین می شود و با یک ضربت دست او را از بالای برج قلعه به زیر می افکند و او را به هلاکت می رساند.

چو بشنید این گفته های درشت نهان کرد ازو روی و بنمود پشت

ز بالا زدش تند یک پشت دست بیفکند و آمد بجای نشست

دنباله ی داستان رستم و سهراب و جنگ بین سهراب زورمند و رستم شیرافکن را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: Sohrab06.vnf